

گزارشی از خوزستان

این که گزارش میدهد از سال ۱۳۲۲ باین سمت باخوزستان مدام دررفت و آمد بوده است . میگویم «با» خوزستان ونه «به» خوزستان - ونیز «دررفت و آمد» می گویم نه رفتن تنها . یعنی آن ولایت برای من تنها یك ولایت نبوده است که تنها بانتظار بنشیند تا تو سراغش را بگیری و قدم رنجه کنی و بار خود - خواهی ات را از این گوشه بآن گوشه اش بکشی - فخر فروشان که این منم که مسافر دهکوره های توام با آدمهای گرسنه و تراخمی ات . یا این منم که پوینده راههای ناشناخته توام که معبر هزاران کس و نا کس بوده . یا این منم که بسر برنده ام در مسافر خانه های گلی و حقیرت و قهوه خانه های حصیری ات و تماشا کننده ام رودخانه های مدامت را و خشکی های مزمنت را و تحسین کننده ام آجر کارهای خدا خدا سالهات را و گنبد های مضرست را ... یا از این قبیل بادها در آستینی که دیگر نیست .

با این طریق خوزستان در چشم من شخصی بوده است بصورت خاکی . کسی بوده است بصورت اقلیمی . که اگر تو خود زیر آسمانش نیز بسر نبری او مدام زیر آسمان تنگ ذهن تو بسر میبرد . و خوزستان نه تنها مدام در آسمان این ذهن بوده است بلکه پنداری که بر آسمان سیاست و اقتصاد سراسر مملکت سایه انداخته است . حتی اگر جسارت کنم بایدم گفت که در تمام گوشه های مملکت ما همه بیرکت خوزستان زندگی می کنیم و در زیر سایه آن آسمان بزرگ که پنجاه سالی است که بلند شده مشعلهای نفت است ... و این داستان سر بسته ای نیست . درین همه مدت هر یکی دو سال به گذری یا مأموریتی یا تقننی یا بفرار از سرمایی یا به گشت و گلا قدمی بر آن خاک نهاده ام . و اغلب زمستانها . جز یکی دو بار که تابستان بود .

بار اول تابستان ۱۳۲۲ بود در بحبوحه جنک . با حضور سربازان

بیگانه و رفت و آمد و حشمت انگیز U. K. C. C. و قرقی که تمام جاده‌ها کرده بودند تا مهمات جنگی نفس بر از خرمشهر به استالینگرا. برسد. آن بار بقصد تحصیل در بیروت میرفتم - که آخرین دیدن نوك دماغ ذهن جوانی ام بود. و از راه خرمشهر به بصره و نجف میرفتم که سپس به بغداد. و الخ... اما در نجف ماندگار شدم. میهمان فرّ برادر. تا سه ماه بعد به چیزی در حدود گریزی از راه خانقین و کرمانشاه برگردم. کله خورده و کلافه و از برادر و پدر هر دو روی گردان. چرا که در آن سفر دامی دیده بودم در صورت ردا و عبایی... و این داستان دیگری است. اما هر چه بود این نخستین سفر دور و درازم بود بخارج از آنچه مرز می گویندش. و شاید همین جوربها باشد که مرز در نظر من هنوز ملغمه‌ای است از گرما و عطش و تابش جانکاه خورشید و حضور سربازان استرالیائی با خالکوبی نقش زنان لخت بر بازوها و قاه قاه خنده‌شان و بطری از پنجره پرت کردنشان و بعد از برهوت گمرک و بیکسی میان درها و دیوارهاش و آزاری که برای يك دوربین حلبی بیست تومانی باید کشید و بعد از قطار تنک چوبی که در آن با اجساد مردگان بعنوان همسفران باید بسر برد و الخ... مرز برای من هنوز چیزی است مخلوط از همه اینها.

این بار اول خوزستان را از دریچه قطار دیدم یا از پنجره مهمانخانه «محمدی» در اهواز یا در حیاط خانه‌ای از خانه‌های خرمشهر. و صاحبش؟ مردی روحانی از دوستان پدرم. و عصر که از حیاط باطاق بر می گشتم دخترهای صاحب‌خانه شتابان گریختند. یکی کتم را که بدست داشت بگوشه‌ای افکند و دیگری اول لحظه‌ای می‌خکوب ماند و دستش لرزید و لرزید تا دفترچه تقویم افتاد و بعد ناله‌ای که فرو خورده جینی بود و بعد پا گذاشت بدو. و من درمانده که چه می‌جستند... و بعد در سر گیجه اولین بار بر بلم نشستن و از بغل کشتی‌های بزرگ سیاه دو زدن و درغول پیکری سلطه صنعت هجی خود را دبدن. و آبادان را گذرا فقط ب بوهایش شناختم. بوی شلغم گندیده و همچو بوی سیر در دماغ نشیننده.

اما بار دوم در آبادان اطراق کردم. پانزده روزی. سال ۱۳۲۴ بود و ایام نوروز. و من به ماموریتی برای افتتاح آن حزب و اتحادیه کارگران وابسته‌اش بآن ولایت میرفتم. و اولین میتینگ در اهواز از بالکونی کنار خیابان و بگمان اینکه بیزمارکی است و زمینه جنک پروس را می‌ریزد و دومین

میتینگ در آبادان از بالای يك منبر و درست در فضای يك مسجد . جای دیگر گیر نیاورده بودیم . شبها در خوابگاه «تکنیکال اسکول» و روزها مشغول به حوزه ها . یا برترین دوچرخه‌های برسه زنان ار احمدآباد به حلبی آباد و از «بریم» به محله هندیها و ازین بو به آن بو . یعنی از این کوبه آن کو . اما همه جا در محیطی مستعمراتی نفس کشیدن و از میان درودیواری بسی خاطره گذشتن ... و گرما و بوی شلغم گندیده و سایه‌های بی‌رمق درخت های گرمسیر و نخل ها که بهمان زودی خاك آلودگی تابستانه را بخود گرفته بودند

... و

و این بار دوم خوزستان را از دریچه نفت دیدم یا از دریچه چشم حزبی‌های تازه کار با مبلغ مزدی که می گرفتند و زردی کودکانشان و شکم های عجیب طبل ایشان . و حق اعتصاب پدرها و تپیدگی يك خانزاده ده نفره زیر يك پنکه . و استخر درازگند ابروها وسط کوچه‌ها که لجن‌زاری بود و برای شاگاه بودن گرم‌ها را شاسته‌تر بود تا فرزندان آدمی را . و تازه چه حرف و سخن‌ها در هر جلسه و چه دعواها بر سر ریاست بر دستگای که تازه می‌بایست راه می‌افتاد ... و تازه در حضور صف طویل کارگران با انتظار نوبت ایستاده پشت در کارگزینی شرکت ... و اتوبوس‌ها جدا و مهمانسراها و کلوب‌ها و انگ «سینیور» و «جونیور» بر هر دری که می‌بایست بکوبی . حتی بر در مغزها .

بارسوم سال ۱۳۲۶ بود باز ایام نوروز . پس از آن اعتصاب ۱۳۲۵ بود و آن قصابی بی‌باعث و بانی و آن «حزب -مادت» و فحواوی حرکتی خزعل‌وار و رهبرانی که در آن مجالس دو سال پیش بر گزیده بودیم اغلب در زندان و فراری و «نجفی» يك لقمه نان شده بود و سگ خورده بود و این بارسوم آبادان و اهواز را در لمبر قایق‌ها بر آب شناختم و در دلی دلی عربی و در گردش زیر نخلستانهای کنار شط و در عکس‌های یادگاری و مجالس «لوتو» و در باشگاههای نفت و خرید از بازار قاچاق و در فرار رؤسای مبارزه و گرمی بازار «دوب» که نوعی قشلاق فواحش تهرانی شده بود . سنگینی بارشکست را در مبارزه سیاسی هم در آن سفر بود که چشیدم . در نگاه نو مید آنهایی که روزی پای گپی شناخته بودندم یا در سلام و علیک سرزنش دهنده‌شان یا راه کج کردنهانان و غریبه نمودنهانان .

بارچهارم پس از انشعاب بود . سال ۲۷ یا ۲۸ . وقتی ابراهیم گلستان

به آبادان پناه برده بود . و در آن تنهایی دق آورنده به جستجوی دوستی حتی به جابلقا می شد رفت . چه رسد به آبادان که من حالا دیگر می شناختمش و بهمان زودی برایم نوعی وطن مانوس شده بود . و این بار آبادان را از دریچه اداره انتشارات نفت شناختم و بر سر سفره گلستان و با پزشک نیا و درد بوت کلاب ، و در خانه های «سه گوش بریم» با شیروانی های آلومینیوم و تریچه های نقلی که فخری خانم در يك وجب حیاطشان می کاشت و تابی که زینت هر حیاطی بود و در دیگر خررنگ کن های روشنفکری که همچون سرشتری اول از سوراخ آبادان وارد این ولایت شد .

بار پنجم در زمستان ۱۳۳۱ بود که بجمع آوری آنچه از مرده ریگ انشعاب حزب زحمتکشان می توانست بما برسد بآن سو می رفتم که آنروزها نیروی سوم را راه انداخته بودیم و با بقائی بز ن بز ن داشتیم و خاطرهای که از آن سفر دارم اینکه روزی در خرمشهر در قایقی که از این سوی شط بآن سو می بردمان زنی را دیدم عرب و عبا و مقنعه پوش که «زن زیادی» بدست داشت و من هرگز گمان نمی کردم چنان کار پرتی چنین راه دوری را رفته باشد .

بار ششم بازعید بود و در سال ۱۳۳۶ که بازم از آبادان شروع کردیم . میهمان سهراب دوستدار - و تا شوش و دزفول را گشتیم و بجستجوی صبی ها قدمی بسی برداشتیم و سپس اهواز را در سکوت ایام عزا دیدیم و بار دیگر در تابستان همان سال بقصد سفری به خارك گرمای دم کرده نخلستان «بریم» را يك شب چشیدم ... و بار دیگر در زمستان ۳۷ که با برادرش شمس و دکتر «اشتراسر» بقصد پیاده روی از بهبهان تا کازرون - در اهواز از قطار پیاده شدیم و يك روز تمام از این اعاق بآن اطاق همه مقامات انتظامی را دیدیم در جستجوی جواز عبوری - عین تذکره - که بآن گویا به جابلقا باید رفت ... و عاقبت رسیدن به بهبهان و کولبار بدوش بسمت دو گنبدان و دیگر جاها ... و بار دیگر در زمستان ۱۳۴۰ بود که بارضا ملکی و دکتر رحیم عابدی در آبادان و خارك گشتی زدیم ...

و اینك بار آخر . که به جستجوی آنچه آب و برق و سازمانش با خوزستان کرد . بآن دیار رفته ام . در مهرماه ۴۳ . و میهمان سازمان برنامه . و می بینید که در این رفت و آمد مداوم با خوزستان دست کم می شده است متوجه بادهایی بود که بر آن سر زمین می وزیده است . بخصوص اگر

توانسته باشی از هر سوراخ سری فرو کرده باشی و با انواع مردمش نشسته باشی . با بختیاری چو خنابوش و « دزپیلی » شین راسین گو- و کارگر از زمین بریده و عرب از زمین رانده و روشنفکر زندانی شده اش . با عربی که ازدهات میراندش و از زمین و قبیله می کنندش تا در جنگل بی قواره اهواز گم بشود یا روشنفکری که بجستجوی تنفلی بکمان چهار صبحی اقامت به تأسیسات نفت پناه برده است و پس از دهسال در بانی نفت يك مرتبه بیدار می شود که هیهات - خود نوعی زندانی شده است . و نیز بخصوص اگر از کرخه تا اروند و ذر به همه آبهای تن زده باشی و از پای مشعل نفت گرفته تا پای کوره کوچک زرگری صبی هاهرم مصاحبتی را بر صورتت لمس کرده باشی و از کولی های مجلس آرای بیرون دروازه اهواز که از قوطی روغن « آمالی » کمانچه می سازند تا برنجکاران « کوتیان » و از نخل بانان خرمشهر تا گامیش داران کنار آب ها .. همه ابدمی یا قدمی شناخته باشی . بهر صورت این جورى ها بود که گفتم بروم و سری بان سرزمین مانوس بزنم که سازمان آب و برق در این سه و چهار سال اخیر تحولات انقلابی اش را سخت در بوق و کرنا میدند و بینم و شهادت بدم که چه بود و پای سد دز چه گذشت و آیا آنچه گذشت تافته جدا بافته ای بود از آنچه پای چاههای نفت در حوزه خلیج ما می گذرد؟

دیدید که درین گذرها به حوزستان اغلب گشت و گلایی هم در کار بوده است . اما حوزستان از آن نوع ولایات است که حتی بعنوان مسافر هم که از آن بگذری گرفتارش میشوی . چه رسد باینکه همچو کسروی چند سالی در آن به داد گستری بنشینى تا مجبور باشى تاریخش را روشن کنى و متشعیمان را از چاه ویل فراموشى تاریخ بدر آوری . آن طبیعت گرم هندوستانی و آن شرجی ها و آن عطش لذت بخش و آن مارپیچ رودخانه در متن اخرای سرتاسری حوزستان - برای لب جوی نشیننده فراموش کننده گذر عمر - یا برای تهران نشسته سرما زده ای که « برونشیت » مزمن هم دارد و می خواهد از سوز پاییزه شهریار در پای این سنگلاخ البرز بگریزد - و رای هر چیز دیگر نوعی قشلاق هم هست . تازدی صورت رادربرنی شدن آفتابش بیوشانی و - تخوانهایت را گرم کنی و هی آب بنوشی و هی عرق کنی . و اگر برای تو چنین است که از افلیمی با ده درجه اختلاف عرض شمالی بان حدود میروی . بیبر برای

هلندی و انگلیسی چگونه است بخوزستان رفتن که از جوار قطب به آفتاب می‌گریزد . و چه فرقی می‌کند ؟ این خوزستان است که هم تو را می‌خواند و هم او را . اما این سو و او غریبه‌اید . و غریبان . و این است که خوزستان برای تو و او همیشه قیافه مستمراتی داشته است . یعنی میشود گفت قشلاق بزرگی برای تو تهرانی از دشت‌های مرکزی برخاسته و هند کوچکی برای فرنگی ؟ آخر نیشکر هند را هم که در هفت تپه اش کاشته‌اند .

يك وقت بود که قلب خوزستان در آبادان میزد . از همان زمان که خزعل بخيال المثنای شیخ بحرین و قطر شدن تب و تابي داشت - تا ملی شدن صنعت نفت . یعنی تا بین‌المللی شدنش . و از آن پس قلب خوزستان جابجا شده است . یا به تعبیر دیگر خوزستان اکنون صاحب دو قلب است . یکی در خارگ میزند و نه برای خوزستان و من اینرا در جزیره خارگ ، نشان داده‌ام و دیگری اکنون در اهواز و دزفول در حال ضربان گرفتن است و این قلب دوم خوزستان اکنون در دل دیواره از بتون ریخته سد دز میزند . و درست تر گفته باشم اکنون آینده خوزستان را پای این دیوار بتونی میسازند وزیر رواق دراز معبد تازه‌ای که در دل آن کوه موریانه خورده‌کننده‌اند تا مولدهای برق را همچون مجرای در آن از گزند عوامل طبیعی در ابدیتی تعمیر شونده (یعنی تجدید شونده) محفوظ داشته باشند . اکنون آبادان به خاموشی گراییده است و مسجد سلیمان با تمام بساطش دارد بر چیده میشود و سر نوشت کارگران نفت را به بهای سالی دو ماه مزد می‌خرند و هر کدام را با جیبی انباشته از اسکناس و سری خالی از هر آینده . امیدرها می‌کنند درین بازار مکاره بی‌بند و بار که اهواز باشد یا دزفول . درین دو شهر عمارت‌ها تجدید شده است و مسجدها همه اکنون کاشی کاری دارند و بر سر پیاده‌روها سقف کشیده‌اند ، در هر خانه ای پنکه هست و لوله‌کشی از صورت تفنن بدرآمده و چلوکبابی‌ها همیشه ناهار بازار دارند ولی همه آن مردم در انتظار معجزه‌اند . در انتظار روری که پول‌ها بکاری بیاید و بازوها . و نفرها ازین سرگردانی در چهار خیابانهای شهر و پای محسمه‌های بخشنامه‌ای خلاصی بیابند ... بصورتی که اکنون هرزاندۀ تا کسی در آن ولایت خوزستان در آرزوی افتتاح لوله دوم نفت به خارگ به خواب میرود و از خواب برمیخیزد . همان خارگی که پس از افتتاحش آبادان خاموش شد چرا که دست تکدی نفکشی‌های عظیم را از دامن آبادان و معشور کوتاه کرد . همچنان که آبادان وقتی رونق یافت بوشهر را خاموش کرد و بوشهر که بندر بزرگ شد بندر عباس

را به ویرانگی کشاند. این جابجا شدن شهرها و آبادی‌ها و مراکز آبادانی و ثروت‌گر چه امری است از نظر تاریخ بسیار ساده و تعبیر پذیر - اما باید دید چه چیز بجای چه چیز می‌نشیند و درین جابجا شدن یا جایگزین شدن قدمی هم بسوی تحول هست یا نه؟ یا نقشی هم از اراده خود ما در آن میشود دید یا همه باراده دیگری است؟

بهمین نسبت که قاب خوزستان جابجا شده است هدف سفرهای کسی چون من نیز جابجا شده. از آبادان به شوش - از آنجا به بهبهان - از آنجا به کرخه و دزفول. یعنی از رود سیاه سر بسته نفت به رودهای گل‌آلود کرخه و کارون و دست آخر به سبزی آب درپاچه پشت سد دز و این است معنی برگشتن بادها. از ابتدای قرن بیستم فرنگی - باد انگلیس بر آن دیوار میوزید ناچار همه آبها سیاه بود و بسمت نفت دان دریاداری انگلیس میرفت اما از اوایل نیمه دوم همان قرن (۱۹۵۳) بادها برگشتند و اکنون باد امریکا نیز بر آن دیوار میوزد. این است که سیاهی رود نفت باید بفراموشی سپرده شود یعنی مستقیماً بخارک بریزد و کاری بکار خوزستان نداشته باشد و همه چشم‌ها بجایش متوجه آبهای هرز رونده‌ای بشود که اکنون پشت دیواره سد دز انباشته میشود تا همچو چاهی بیکران و عمیق انباری باشد برای دفن کردن هر آنچه درآمد همان نفت است.

واضح‌تر بگویم. تا شرکت نفت B.P. زنده بود و پالایشگاه آبادان دایر بود سهام کمپانی فقط در اختیار دریاداری انگلیس - خوزستان بایست در خشکی و تشنگی و بیکاری بسوزد - با آن همه رودخانه‌ها - تاکارگر نفت مفت و ارزان پشت در کارگزینی شرکت رده بندد. اما سرمایه امریکایی پس از ملی شدن نفت ۴۰ درصد سهام را در شرایطی برد که در هر گوشه عالم پالایشگاهی دایر بود و در نظر ظاهر آبه آبادان احتیاجی نبود که همچو لانه زنبور ممکن بود هر روز اعتصابی تا در آن رخ بدهد و بدتر ازین آنکه دستگاهها را مدرن میکردند و خودکار و «انکتر» نیزه تا هرچه کمتر کارگر بومی بخواهد. و حالا تمام خارک را با سه نفر متخصص میگردانند و یک دستگاه الکترونیک دقیق که میلیونها دلار خرج برداشته و اینهمه کجا؟ جایی که مزد کارگرش هنوز از ۴ تومن بیشتر نیست و درآمد کشاورزانش از سالی ۱۵۰ تومن - و آنوقت چه باید کرد با اینهمه بیکاری؟ سد بایست بست جلوی آبها و خیلی هم بزرگ تا هرچه بیشتر

از اعتبار نفت پایش خرج شود و هم بتوان به عظمش پردازد. وزمین‌هایی را که تا دیروز فریادشان برای کشت بلند بود اینجوری زیر کشت باید آورد و بیکاران را بکاری گماشت. این است که ایندو ها خوزستان درد بدل میشود به شبکه لوله‌ها و سیم‌کشیها. لوله‌هایش معبر نفت خام برای خارک و سیم‌هایش نقل برق از دز به این سروآن سر. و جالب اینکه آنکه نفت را میبرد میداند بجه زخمی بزندش اما ماکه برق را باید ببریم هنوز خیش میرانیم. پهن میسودانیم و دولاب میگردانیم. به اینصورتها که میبینید خوزستان فقیر دیروز دارد بدل میشود به بزرگترین انبارها برای کار گذاشتن انواع فرآورده‌های ماشینی ساخته غرب. تا هم اکنون علاوه بر آنچه لوله‌کشی نفت و چاه‌های آن از صنوع فرنگی میخواستند و میخواستند علاوه بر آنچه سمان سد دز لازم داشته. چندصد هزار کنتورپای برق سد دز نصب کرده‌اند و همینقدرهاتن آهن ۱۰۰۰ تن برای سیم‌کشیهای فشارقوی بکار برده‌اند. اما بفر فکر هیچکس نرسیده بود که تا ساختمان سد تمام بشود یک کارخانه سوار کردن کنتور در همان خوزستان را بیندازد یا برای تهیه مس مورد احتیاج آنجا مختصر کمکی بکند به کارخانه مس غنی آباد (ری) و گسترش بکارش بدهد شاید از ورود اینهمه مس نقل برق خودداری شده باشد. میبینید که بحث درین نیست که ما چه میخواستیم و بچه چه احتیاج داریم. بحث درین است که غربی چه میخواهد بفر و شد. حتی رفته‌اند برای سیم‌کشی برق فشارقوی کارگر خارجی با حقوق ماهی ده دوازده هزار تومان استخدام کرده‌اند اما هیچکس بفر نکرده که تا کارسد تمام بشود و برقش درآید یک مدرسه کوچک در همان خوزستان دایر کند برای تربیت سیم‌کش. یا چنین سفاکی را به یکی از مدارس فنی تهران و اصفهان بدهد.

درین سالهای اخیر از ۱۳۳۲ بعد بسیار کوشیده‌اند که بکله‌های ما فرو کنند که شتر نفت را دیدی ندیدی. والبته که این همان حرفی است که ما خود در سالهای ۲۹ تا ۳۲ به آن عمل کردیم. آن وقت که ما چنان عمل کردیم باین اعتبار بود که میخواستیم اقتصاد بدون نفت را آزمایش کرده باشیم تا آنکه دست‌بدهان خریدار نفت که کمپانی غربی است نباشیم. اما حالا اگر همان حرف را تکرار میکنند باین اعتبار است که در کار نفت و درآمدش هر حرفی زدن بیفایده است. پس انگار نه انگار. و غافل از اینکه شتر نفت تن سیمش را حتی در سوراخ پهن معبر آب هرچه سد است

نتوانسته ببوشاند چه رسد به سرش را . و هنوز که هنوز است سرنوشت خوزستان به نفت بسته است و سرنوشت همه مملکت . و اگر فردا نفت بخوابد سد دز هم خواهد خوابید . این است حرو و من درین گزارش . سد دز را درست کرده اند - صرف نظر از آبی که میرساند و برقی که میدهد و کمکی که به تسریع تحول اقتصادی و صدمتی در آن ولایت میکند و نیز صرف نظر از عظمتی که دارد . اما بحث در این است که در ممالکی مثل ایران اجرای چنین طرحهای عظیمی قبل از همه جوابی است بیک نیاز روحی - یعنی بزرگ نمایی . . . نافع اقتصادی و با صرفه بودن ؛ دیگر قضایا . . . اهمیت ثانوی دارد یا اصلاً مطرح نیست . و چرا؟ - تا هر چه بیشتر اعتبار نفت را همان پای چاههایش مصرف کنند . آسیاب خوزستان درست همچنان نیم قرن پیش هنوز به آب نفت می گردد . اگر یک قتی آذربایجان را سر ایران نامیدند بخاطر آن قیامها در مشروطیت و داستان مردانگی ستارخان و باقرخان - اکنون سر این مملکت را در خوزستان باید دید . و سری که سخت آشفته به بوی نفت است . و سخت دهن بند نفت خورده است . زیر و بم خشکی و عمران - و خرابی و آبادی خوزستان بعنوان نمونه ای برای تمام مملکت هنوز با زیر و بم نفت بستگی دارد . حتی این بوق و کرنایی که در دعوای ناصر و با این سمت براه افتاده . آخر چاه ها در اهواز هم بنفت رسیده اند . و چه لزومی دارد که در آمد نفت را حتی بصورت مصنوع غربی بدیگر نقاط ایران برسانیم ؟ همان در خوزستان سد میزنیم . کارخانه پتروشیمی راه می اندازیم . کارخانه نیشکر می گذاریم - کود سازی باز می کنیم و الخ . . . و چرا؟ چون خرج کمپانی کمتر میشود . چون همان بغل گوش چاه نفت تفهات مالی اش را ادا می کند و برق دز هم که دم دست است . و پشت و زاگرس ، هم که هست . بیک کرشمه دو سه کار . بگذارید کمی صریح تر باشم . اینکه دور برداشته ایم که خوزستان را عین زمان هخامنشی ! آباد کنیم معنی اش این است که یک کمپانی « لیلیاتال و کلاب » هست که طرح عمران خوزستان را داده . و حالا طبق مواد قرارداد عمران تا خدا خدا است از قیمت هر پیچ و موتور و ماشین و سیم و مهره و چرخ و تلمبه و لوله و گیره ای که پای آبهای خوزستان مصرف بشود ۱۷/۵ درصدش مال او است . یعنی از هر چه جنس غربی که پای این سد مصرف بشود کمپانی باج میگیرد . باین دلیل است که کنطور نباید در محل ساخته بشود - یا سیم مسی - یا تیر آهن - یا چرخ و الخ . . . و باین دلیل است که اینهمه را وارد میکنیم . ساخته و پرداخته و بسته بندی شده . جالب تر یک نگاه انداختن است به لیست کمپانی های سازنده قسمتهای مختلف سد دز

که نشان می‌دهد چه بازاریابی عجیبی را لابد با اسم تخصص هر کمپانی رعایت کرده اند و چه ناهای که بهمکاران قرض داده‌اند . *

وباز هم جالب تر يك نگاه گذر را به تشکیلات اداری آب و برق خوزستان است که در اعواز عین وزارتخانه ای است و با هزاران کارمند و اطاقها و طبقات و ماشین نویسنه و در هر اطاقی منشی‌ها و مشاور های خارجی و ابارها و چه ناندانی عجیبی برای خیل غرب زدگان که جز دیلماجی فرنگی کاری ازیشان ساخته نیست .

هشت بعد از ظهر در فرودگاه آبادان نشستیم . يك سواری باراننده‌اش در انتظارم . و يكسربست اهواز .

وقتی کار هست فاصله نیست . دوساعته از تهران با آبادان - ودوسه ساعته از آنجا با اهواز . و جاده بود و کامیون‌ها و گاهکداری دلمه‌شن روان بر صورت دراز اسفالت و راننده که سیگاری بود و خجالت می‌کشید دود و دم راه بیندازد بخيال اینکه این اشنوکش تهرانی هم جز و روسا است ... و گپی زدیم و او عرب بود و وزن داشت و ۷ و بچه و ۷۰۰ تومن حقوق و دست آخر کشید به التماس دعا و از این حرفها .

گمان می‌کردم شب را در اهواز خوابم بود . اما باشگاه گلستان از اهواز تبعید شده است . مثل همه تأسیسات دیگر فرنگی و نیمه فرنگی یا فرنگی مآب . شش هفت کیلومتری جنوب شهر - بر کناره کارون - در سکوت و انزوای نوعی زندگی مستعمراتی نشسته و ردیف ماشین‌ها جلوی در - و در را که باز کردم پاکتی بدستم دادند که رویش نوشته بود خوش آمدید - و بانگری زی ! و تویش برنامه فردايم - بفارسی . و آبی بسرو صورت زدم و دیر وقت بود و بجنییم که لقمه نانی و بعد خواب - چرا که فردايم بدجوری پروپیمان بود . ساعت

☆ و این کمپانی که در زیر فهرست می‌شود مهمترین کمپانیهای سفارش گیرنده اند . سیم و آهن و مقره و هر چیز دیگری هر کدام از يك جا آمده: ژنراتورهای سد را «زیمنس» داده است از آلمان . توربین‌ها را «هیتاچی» از ژاپن . ترانسفورماتورها را «ژنرال الکتریک» کانادا . هدایت کننده توربین‌ها را «وودوارد» از آمریکا کلیدهای بزرگ را «ایسترن پاور» از کانادا - دروازه‌های ورودی آب به توربین‌ها را «فواست» از اطریش - دروازه‌های خروجی آب سد را کمپانی «سورفامه» از برتقال - یک نوع دیگر از ترانسفورماتورها را باز «ژنرال الکتریک» کانادا - و طرح خودسد را «الکتروکنسولت» از ایتالیا .

به ساعتش حساب شده . کیفم را گذاشتم توی اطاق و رفتم بسمت تالار غذا - خوری که خالی بود و با انتظار مجلس بزرگی خمیازه کشان . و لقمه نانی در تنهایی و بعد بدو بسمت رختختواب و مگر خواب می آمد ؟

صبح بسمت اندیمشك . با يك سواری دیگر و يك راننده دیگر . این یکی اصفهانی بود و يك زن داشت و چهار بچه و زنش رامی گفت «خانم» و همه اش فرمیزد که چرا این ماشین را باوداده اند و «عروس بیابان» ران داده اند چرا که این خراب است و گرما سنج مدام بالا است . عاقبت گفتم نگاهداشت . و نگاهی بموتور انداختیم . تنه موتور سوراخ بود و آب گرم ماشین همچو مویی سفیدرنگ از آن فواره میزد بیرون . دوبار کنار چاله های آب کنار جاده ایستادیم و «رادیات» را آب سرد ریختیم . و نزدیک ظهر رسیدیم اندیمشك .

شهری در تار عنکبوت سیمه های برق گرفتار . و مهمانسرای آب و برق خوزستان رفته بود و جمع و جور بود و بوی بهار میداد و در آن ولخ - رحی مستعمراتی نمی دیدی و اطاقکی که ناهار خوری بود پر بود از يك میز سرتاسری و دورش صندلیها که نمی شد يك وجب پس و پیششان کنی . و رئیس روابط عمومی آب و برق اندیمشك را - مثلاً - میهماندارم - سرمیز شناختم که تسبیح بدست داشت و پر حرکت بود و يك جا بند نمیشد . پس از ناهار باهم رفتیم بدیدارسد . که همچو تنه کشته دیوی با پوست و گوشتی از بتون - میان دو کوه افتاده بود و دریایی را پس پشت خود بند آورده و از سوراخهای سه گانه سد آبی نمی - تراوید و پیشاب سد جوی باریکی بود سبزرنگ و آرام که ته دره از پای سد می جوشید ؛ عین چشمه ای که از کف می جوشد و بر سطح آب پشته می سازد و کرده ماهی میبندد ؛ و بعد آرام می شود و کشیده می رود و با مختصر پیچ و تاب . و به نیروگاه راهمان ندادند که جایی در درون «دیو» را می کافتند یا تعمیر می کردند اما دو روز بعد که از نو بزیارت سدر فتم همه چیز رو برآه بود . از هر يك از سه مخزن سد تنوره پیچان و جوشانی از کف - بقطر چاهی - بیرون می جهید و تمام دره پر از گرد آب بود و دو قدمی را نمی دیدی و لرزه خروج آب چنان زلزله ای مدام بود که هر لحظه گمان می بردی الان است که همه چیز فرو بریزد . به فرار از رطوبت بداخل سر پوشیده ای تپیدیم که تالار نظارت بردستگاه بود . پر از صفحه های کنترل و عقربه ها و کلیدها و فیوزها و چراغ های رنگارنگ - هر يك بعلامت نوعی دم زدن «دیو» چشمک زنان . و جام شیشه ها چنان می لرزید که بضر به پتکی . و بجای چند تا از آنها ورقه شفاف نایلون گسترده بودند که عین پرده ای از

حریردم باد و فشار هوا می لرزید . . و بعد سلام و علیکی با نظارت کنندگان بر کلیدها و علامتها؛ و بهمراه یکی از ایشان بدیدار مرکز نیرو - بر آسانسوری از چاهی فرورفتیم . و نیروگاه (پاورهوس) عظیم بود و بزرگ بود و از هر چیز - از فضا و دیوار زمزمه ای بگوش می تراوید . انگار که در رواقی هستی بعبادت می . برای این خدای صنعت که جان دیوسیل و خرابی را در شیشه عمری کرده که تو بین باشد و اکنون آسیابی رامی گرداند که بجای گرد آرد جرقه برق را تا آبادان و اهواز می پراکند . میدیدم که بقصد «تحیر» بچنان دیداری رفته ام . و این دیگر دیدار نبود - زیارت بود . تا در مقابل عظمتی (گرچه ساخته دست بشری) دچار حیرتی بشوی که در حوزه مسائل عالم غیب مطرح است . و گرنه چرا سد «کرخه» چنین حالی در تو بر نینگیخت؟ آنجا هم سدی بسته اند و قدرت تخریب آب را مهار کرده اند . اما این دیگری سخن از عوالم دیگری دارد . سد دز را می گویم . این آسیاب غول پیکر ، این نرم کننده حبه آب ، این رام کننده قدرت تخریب سیلها و بدل کننده اش به قدرت ساختن امی دیدم که معبدها چه نقل مکان میکنند و محرابها جای خود را چگونه از فراز يك «زیگورات» بزیر چنین کوهی از بتون فرو می کنند . مولد غول پیکر برق با سر و صورتی براق و رنگ خورده ، گرد و سنگین و عبوس ، عین بتی آن ته تالار بر زمین نشسته بود و ما از پنجاه متری اش جلوتر نبایست می رفتیم . و در حریمی که میان ما بود روشنایی نئون همچو گردی از دیوارها می تراوید . دیوارها یکسره پوشیده بود از جام شیشه ماتنی که پس آنها چراغ نهاده بودند و اصلا گمان نمی کردی که آنجا صد متر زیر زمینی و در دل يك غار و بیخ گوش سد . درست فضای يك معبد بود . آن مولد محرابش ، «مذبحش» و فاصله ما «حریم» و «بست» و گردنور بوی عطر و کندرش در فضا و زمزمه گردش پروانه ها که نمیدیدی شان همان زمزمه معهوديك معبد . و میدیدم که علاوه بر معبدها معنی زیارتها نیز چه عوض شده است . نماز آیاتی که برای سیل می خواندی و نماز بارانی که بدرگاه آسمان میگذازدی اکنون همه را در يك کلمه اعجاب و در درازی يك سکوت تحیر بچنین معبدی هدیه می آوری که در آن قدرت آسمانی بارش و سیل را در سیم پیچ دیوانه وار مولد برق حبس کرده اند و همه را بفرمان کلیدی نهاده که آدمیزادی بگرداندش یا نگرداند * روشنائی

شب ۱۵ شعبان همان سال يك مرتبه سد خوابیده بود . بعلت اشکالی که در گردش دستگاه بازو بستن در بچه های پیش آمده بود یا بعلتی دیگر . و در آن واحد برق ۵ شهر بزرگی خوزستان (اهواز - آبادان - اندیمشک - دزفول - خرمشهر) قطع شده بود . شهرهایی که در آنها شیعه و سنی در همند و ناچار شیعه قصد اظهار بیشتری دارد . و نتیجه ، اینکه شایع شده بود که اداره کنندگان سد بهایی اند . رئیس روابط ، و می آب و برق اندیمشک باین علت تسبیح بدست داشت .

بدهد یا ندهد. در پیچه‌های توربین را ببندد یا باز کند. فکر می‌کردم مگر نه اینکه دسترسی باین تکنیک که این عظمت را ساخته - برای این مرد عادی عامی که من باشم - همانقدر دشوار است که دسترسی به عوالم غیب و ملکوت برای مرد عادی عامی دوهزار سال پیش که بر فراز يك زیگورات دست بآسمان برمی داشت؟ فرق من و او اینست که او زیر آسمان و در مقابل ملکوت ستارگان به اعجاب و تحیر می‌ایستاد و این تو اکنون در قعر زمین و در برابر این ناسوت از بتون ساخته به اعجاب ایستاده‌ای. اما اعجاب او اعجابی بود نزدیکتر به اساطیر و به طبیعت. هم او و هم عوالم غیب سخت در برابر هم می‌ایستادند فارغ از هر حجابی و غرضی و مانعی. و اما تو اکنون در تن این «بت» مکانیسم در قدم اول غرب را می‌بینی نشسته و بقصد انتفاع آمده. و دیگر غرض‌ها را... کوچکترین رجحان آن مرد عادی عامی دوهزار سال پیش اینکه خدای محلی خود را می‌پرستید و بزرگترین غبن تو اینکه در تن چنین تأسیساتی خدای بیگانه (مکانیسم غرب) را باید بررسی. چرا که تو تنها مصرف‌کننده‌ای و حق گذر از حریم راننداری... اما نگهبان‌ها آن جادوگر قبیله با کاهن «زیگورات» پرمردی بود مرموز و دانا و اما نگهبان این کلیدها ورم‌های ماشین جوانکهای ۲۰ ساله و پخته. اگر نه مرد حاجی. و در آن‌ها نه وقار يك کاهن و نه حتی وقرپیری. هم تازه از مدرسه در آمده و از خدمت سر بازی باین سوراخ فرار کرده و بهر صورت درمانده‌تر از تو... و اما بهره‌ای که ازین هر دو معبد به خلق میرسد یا باید برسد؟ بهره معابد قدیمی را می‌شناسیم. اما این یکی؟

فردا صبح رفتیم سراغ هفت تپه. یکی از صحنه‌های کهن تمدن‌های ایلامی و پر از آثار باستان - و اکنون کشتگاه نمونه نیشکر. ده هزار هکتار زمین است و اندکی کمتر از نصفش زیر کشت نمونه‌های مختلف نیشکر هندی و کوبایی. و کارخانه‌ای کنار مزرعه نهاده. و کانالهای آب از رود دز آب آورده و کشت ماشینی. و دو آبادی عرب‌نشین را که در محل بوده است قلاً خریدارند و ازین روفته و اهالی را مرخص کرده و اکنون بی‌حضور هیچ سرخری اراضی را به شلتاق تراکتورها و نیشکر جمع‌کن‌ها واگذارده. و بهر صورت واحد بزرگی از کشاورزی مکانیزه فراهم کرده‌اند برای کشت نیشکر. نمونه‌ای از آنچه در گرگان داریم با کشت پنبه. گرچه درین چهار سال اخیر که انتفاع از مزرعه و کارخانه را شروع کرده‌اند یکسالش همه نی‌های شکر را سرما سیاه کرده بوده است و ازین برده - اما باز هم می‌ارزد. اگر هر تکه‌ای از اراضی بایر نواحی مختلف مملکت را بهمین طریق به کشت نمونه يك محصول

عمده که با آب و هوای محل می‌خواند بسیاریم و واحد بزرگ یا کوچکی از کشاورزی مدرن بخاطرش تاسیس کنیم ... و بخصوص اگر کارگرمورد احتیاج را از محل تهیه کنیم تا ضمن کار درسی بیاموزند و عامل توسعه آداب جدید کشاورزی بشوند و پس از ۵ - ۱۰ سالی خود عامل اداره همان واحد بشوند و دیگر واحدهای همسایه که خود برپا کرده‌اند ... و دیگر اگرها .

اما از راه که رسیدیم اعناق کار مدیر طرح بود و نوشته‌ها و نقشه‌ها و غذاهای و اختطرها همه به انگلیسی . و جوانکی که ما را با جیب به گردش مزارع نیشکر برد مدام دزد دهان فرستنده‌ای که پفل دست داشت به انگریزی با این و آن گپ میزد که حالا مثلاً کنار فلان جوقیم و یا سر فلان مزرعه‌ایم و ازین نوع اداهای مشغله داشتن را در می‌آورد . می‌دیدم که در تن این حضرت که باید جان‌نشین فرنگی و امریکایی بشود هیچ چیز امیدوارکننده نیست . نه میدانند هفت تپه کجا است که اگر ضمن کند و کاو اثری از دوره‌های پیش بدست آورد هدر ندهد - نه میدانست اعرابی که اطراف همان محل زندگی می‌کنند و اکنون کارگران نیشکر چینند از کجا آمده‌اند و نه میدانست که فرقی گفته‌اند میان یک رئیس فرنگی و یک رئیس ایرانی - او درست ادای همانها را در می‌آورد . بگذریم از اینکه کارخانه نیشگری که در هفت تپه گذاشته‌اند بچه قیمت سرسام آوری خریداری شد . و گویا آخرین فردنسل قدیم کارخانه تصفیه نیشکر است که قرار بوده از هلند به اندونزی صادر بشود که بوق استقلال و دیگر قضایا و حالا جنس باد کرده را به هفت تپه تپانده‌اند . که هنوز برسم عهد بوق به ضرب دگنگ سه تا توربین بزرگ هشت تنی ساقدهای فی را خرد می‌کند و می‌فشارد . در حالی که از ده سال پیش از تأسیس این کارخانه حتی در کوبا و شوروی و اندونزی چنین نوع تصفیه‌خانه‌هایی را تبدیل کرده‌اند بنوع دیگری که ساقه فی را به قطعات کوچک می‌برد و بعد به فرار از مرکز ذرات شکر را از آن بیرون می‌کشند و الباقی را رهامی کنند ... یعنی وقتی سفارش چنین کارخانه‌ای را میداده‌اند هرگز کسی فکر نکرده بوده است که مطالعه‌ای کنیم و ببینیم چه تحولاتی در کار تصفیه نیشکر رخ داده است تا سعی کنیم جدیدترین نمونه‌های چنین تصفیه‌خانه‌ای را وارد کنیم و بعد اینکه آیا صحیح هست که بازای ۵ یا ۱۰ هزار تن نیشکر چنان ثروت عظیمی را پای چنان کارخانه‌ای صرف کنیم تا فقط سالی دو ماه کار کند و الباقی بخوابد ؟ تا مجبور بشویم شکر سرخ وارد کنیم و برای تصفیه‌اش الباقی ایام کار کارخانه را تأمین کرده باشیم ؟

اینها است بی‌اختیاری ما که مصرف‌کننده‌ایم در مقابل اختیار کامل آن که می‌فروشد. آب و برق سد دز همین جوریها دارد مصرف می‌شود. « لیلیاتال و کلاب » آمده سد ساخته - بکمک آن کمپانی‌های دیگر - واز سیم و کنتور و لامپ گرفته تا پمپ برقی و تیر آهن را خود غربی داده - و آنوقت آب و برق را آورده‌اند تا يك کارخانه دیگر که باز هم غربی (هلندی) فروخته راه ببندد و سالی دو ماه کار کند و پس از پنج سال تجربه تازه ۵ هزار هکتار زمین را زیر کشت نیشکر بیاورد و ازین ۵ سال یکسالش محصول را سرما بزند! یسی حتی فکر این را نکرده‌اند که آیا محیط اقلیمی آماده برای کشت نیشکر هست یا نه؟ اینرا می‌گویم چاه ویلی پای همان چاه‌های نفت - برای انبار کردن هرچه محصول غربی است که در مقابل صدور نفت باید بیاید .

روز بعد رفتیم بدیدار کوتیان . ناحیه آبادی که از خدا خدا سال پیش در آن برنج می‌کاشته‌اند . پراز آبادی و مزرعه . که اکنون واحد نمونه آبیاری شده است . اینجا آمده‌اند و طرح يك شبکه مفصل کانال را که مهندسان خارجی در هلند روی کاغذ آورده بوده‌اند بی‌هیچ نوع آشنایی با مردم و آدابشان و نوع کشت عادی شان بر زمین پیاده کرده‌اند . و اکنون آب سد دز را انداخته‌اند توی کانال‌ها . ببینید در همین قدم اول چه مشکلاتی پیش آمده :

- کانال‌ها تار عنکبوت جویهای و نهرهای قدیمی را یکسره بریده و روستایی محل تا بیاید با این سیستم آشنا بشود ده سال طول می‌کشد .

- در هر صد متر کانال يك شیر بزرگ آهنی که ایضاً کمپانی فروخته است کار گذاشته‌اند که قفل و بست دارد و اختیارش نه بدست اهالی است یا شوراهای ده یا کدخدایا آبیاری محلی . بلکه بدست مأمور آب و برق خوزستان است که اگر فرنگی هم نباشد از يك دستگاه شهری مزد می‌گیرد و نه رابطه‌ای با روستا دارد و نه درکی از زمین و آب و کشت .

- و بازای این کانال کشی تنها از دو آبادی کوتیان و نجف آباد ۲۰۰ هکتار زمین گرفته‌اند برای کشت خصوصی نمونه‌ای که طرحش را پس ازین توضیح خواهم داد .

و باین طریق در قدم اول بجای اینکه کمکی به امر کشت و زرع شده باشد یکسره کار کشت و زرع را لنگ کرده‌اند . بگذریم که دهاتی محل ناچار دست بدهان مانده و بانتظار و کاری ازش نمی‌آید . یکی شان می‌گفت تاکنون اختیار ملکمان بدست مالک بود (این تقسیم املاک معروف هنوز حتی به آنجا نرسیده) حالا اختیار آبهان هم بدست سازمان آب و برق است . درست است

که نظم کانال کشی‌ها و جاده‌های مجاور کانال از آینده‌ای خبر می‌دهد که در دید تنگ یک دهاتی 'برنجکار کوتیانی نمی‌گنجد - و نیز درست است که همین برنجکار کوتیانی تا سه سال پیش فصل سیل باید هر شب نماز حاجات می‌خوانده تا مبادا سیل بیاید و کشته و رشته‌اش را برود و ببرد و تابستانها باید نماز باران می‌خوانده تا نمی‌از ابری فرو آید. اما هم اکنون را چه باید کرد؟ در نجف آباد که بودیم (همه جویها خشک - و حتی کانالها هم - چون باز آب سد را بسته بودند که فلان جایش در دست تعمیر بود) اهالی حتی آب خوردن هم نداشتند و تانکری رسید که آب خوردن آورده است. تازه همان آب گل-آلود رودخانه را که عکس گرفتیم و نیمی از آب حرام شد تا هر خانواده‌ای دیگری یا کوزه‌ای یا مشک‌ای را پر کرد و رفت. این است نتیجه نظام کشاورزی هلندی‌ساز را بر نظم قدیم کشاورزی کوتیانی تحمیل کردن! تازه اینها در قدم اول است. الباقی را بعد خواهیم شمرد. و من اگر می‌گویم چنین عرس‌های نمونه‌ای را باید در یک سرزمین بایر نهادن نه در سرزمین دایری که خود بهر صورت نظمی در کشتی دارند و اسلاکشتی دارند (بخصوص که در آن محل برنج می‌کارند یعنی از آب سخت مرفه بوده‌اند) باین علت است که یک نظم تازه در قدم اول باید نظم قدیم را بهم بزند تا بتواند جانشین بشود. یعنی برای اینکه شکل تازه‌ای با اجتماع بدهیم باید شکل سنتی اثر را بگیریم. و این مطلبی است که همه جا در برخورد شرق و غرب مطرح است و فرنگی و کمپانی نه تنها در بند نظم و شکل سنت‌های محلی نیست - بلکه حتی سعی دارد هر چه زودتر و هر چه بیشتر آن نظم و آن سنت را بهم بزند. و بهر صورت دهاتی کوتیانی که بچنان نظم و سنتی در کشت و کار و آبیاری عادت هزاران ساله دارد اکنون شاهد بی‌نظمی اول کار است که ناشی از برخورد او است با نظم جدید. کانال کشی هلندی ساخته او می‌بینید که این نظم جدید جز خرابی و ویرانی و بی‌آبی و محروم ماندن او از بهترین تکه زمینش برای او حاصلی ندارد. در چنین حالی می‌خواهید او چگونه بیندیشد؟ و سازمان آب و برق خوزستان را چگونه مؤسسه‌ای بداند؟ جز یک مؤسسه بیگانه که جز در فکر تخریب نیست و هیچ علاقه‌ای با او و زمین و آب و کشتش ندارد؟ و در نتیجه می‌توان دید که دهاتی کوتیانی در مقابل این نظم جدید کینه خواهد ورزید و از پذیرفتنش سر باز خواهد زد و از استقرارش ممانعت خواهد کرد. اما اگر همین طرح جدید را در یک زمین بایر گذاشته بودیم (مثلاً چنانکه در گرگان با پنبه کاریش هست و یاد همان

هفت تپه با بیشکر کاریش) و کارگر محلی رادر آنجا برود داشته بودیم و تربیت کرده بودیم و آموخته بودیم که با نظم جدید چگونه باید کنار آمد. او که علاقه‌ای بر روی آن زمین نداشت بر راحتی نظم تازه را می پذیرفت و بخصوص وقتی محاسن آن را سرخرمن میدید، خودمیشد مبلغی برای اشاعه آن. اما اکنون دهاتی کوتیانی نسبت به سازمان آب و برق خوزستان همان وضعی را دارد که نسبت به یک بیماری مسری یا یک بلای آسمانی. همچون سیل و قحط و خشکسالی. با جبار بآن تن داده است. بزحمت تحملش می کند. و مدام در فکر دفع شر آن است. نه در فکر سازش با آن. چون علاوه بر آنچه در قدم اول پیش آمده. و دیدیم. سازمان آب و برق آمده اورا و ادار کرده که در اراضی خود بجای هر چیز دیگر پنجه بکارد. یعنی یکی دیگر از اختیار آتش را گرفته. و بعد آمده حمام برایش ساخته. اما چه حمامی؟ یک دیوترم ۱۵ گالونی کار گذاشته اند و پایش ۸ تا دوش برای ۱۵۰ خانوادۀ نجف آبادی. بی هیچ حفاظی میان آنها. و با مستراح‌های که رو بقبله است... و محیط س. باز خانه‌ای کامل. باین طریق آیا بهتر نیست که دهاتی کوتیانی هنوز هم برود خانه برود؟ بجای آنکه تن به چنین هتک حرمت ها بدهد؟ و بعد سازمان، آمده برایش کندوی عسل از نجف آباد اصفهان وارد کرده. و پنجه را می خواهد برای این بکارند که زنبورها گلی در دسترس (بالرس) داشته باشند برای تغذیه. و دهاتی محلی چه میتواند بفهمد که این زنبورها را نه بقصد عسل گرفتن، که بقصد حمل کرده گل پنجه هاندی از آن جا به اینجا وارد کرده اند؟ اهل محل نشسته و فکر کرده که آخر در چنان هوای گرمی که حتی موم آب میشود چگونه میتوان عسل پرورد؟ و او هرگز بخاطر ندارد که هیچیک از پدران او چنین کاری کرده باشند. ناچار به عقل اداره کنندگان سازمان آب و برق خواهد خندید. آخر کسی که نیامده برای او توضیح بدهد. چه کسی اورا لایق چنین بذل توجهی میدانسته که بیاید اورا و همه اهل محل را جمع کند و قبلا یک دوره درس کشاورزی مدرن بهشان بدهد و قضیه را حالی شان کند و الخ... کارها درین جا از بالا صورت می گیرد و اهل محل با زمین و آب و مزرعه اش آدم که نیست. نوعی وسیله آزمایش است، حق که ندارد. باید فرمان ببرد. اظهار رأی که از او نخواسته اند. فرمانبرداری از او خواسته اند. و حالا از ۶۰۰ کندویی که دو سال پیش از نجف آباد اصفهان آورده اند فقط ۱۲۷ تاش باقی مانده. و او اینها را می بیند. الباقی کندوها خراب شده. یعنی زنبورها در گرمای تابستان لای موم خودشان خفه شده اند. و کاش تنها همین ها بود. همین دهاتی کوتیانی که تا کنون باشی دهشاهی

نفت روشنایی دوساعت اول شب خانه اش را تامین میکرده (میدانیم که دهاتی چه زود می خوابد) حالا مجبورش کرده اند که برای هر خانه دوست تومان در اول کار بدهد (برای کنتور و سیم کشی و یکی دو تا لامپ و کلید و الخ) سازمان برق و آب. تا خانه اش را سیم کشی کنند و برق بهش بدهند. و مگر دهاتی با برق چه کاری دارد؟ شلوارش را اطو می کند یا رادیو گرام های فیدلیتی دارد؟ یا یخچالش بیکار مانده؟ *یک دهاتی است و یک چراغ. آنهم برای دوساعت اول شب. آنوقت قرار گذارده اند که دست کم ماهی ۷۵ ریال هم بعنوان مصرف برق بدهد. یعنی که پس از ماهی ۷۵ ریال هم برق کمتر مصرف می کنند. و تازه قیمت برق؟ کیلوواتی ۲/۵ ریال! باین طریق آیا حق نمیدهید باین دهاتی کوتیانی که گمان کند که سازمان آب و برق نه تنها زندگی او را بهم زده بلکه دارد او را میدوشد. بجای اینکه کنار رودخانه های عظیم خوزستان پمپ بگذارند و بسراسر آن ولایت آب ارزان پخش کنند و بعد در تاسیسات نمونه و نه مزاحم اهل محل طرز کار با نظم جدید را به ایشان بیاموزند؛ آمده اند و در نظام و سنت قدیمی او ایجاد مزاحمت کرده اند و همه چیز را درهم ریخته اند. درست است که این بی نظمی ها پس از ده سال تمام خواهد شد، اما مگر این ده سال از عمر یک ملت نیست؟ و چه کینه ها و عقده ها و ناراحتیها و زد و خورد ها که در همین ده سال اول عقده نخواهد بست و رخ نخواهد داد؟ این جووری است که مردم باید از تاسیسات سد دز بهره ببرند! و جالب ترین قسمت قضیه اینکه سازمان آب و برق آمده که هر کدام آب میخواستید هکتاری ۶۰ تومن باید بدهید. مردمی که بر روی زمینی هزاران سال حق آب به داشته اند حالا باید سالانه هر هکتار ۶۰ تومن پول آب بدهند. البته سازمان کارش راهم بلد است. و برای اینکه قضیه را لوٹ کند آمده طرح کرده که هکتاری ۴۵۰ تومن ازتان می گیرم و برایتان گندم می کارم. از بذر و تخم و آب و همه چیز. اما خود دهاتی هکتاری ۲۰ تومن مزد می گیرد و می کارد. (البته بذر و آب با مالک است که خود او استطاعتشان را ندارد). این است معنی تحول کشاورزی در دشت کوتیان.

☆ از هشت توربین سد که قرار است ۵۲۰ هزار کیلووات نیرو بدهد « اکنون دو دستگاه شصت و پنج هزار کیلوواتی برای تولید برق مورد استفاده است و... شهرهای دزفول - شوشتر - اندیمشک - اهواز - خرمشهر - شوش و قسمتی از آبادان و ۵۲ دهکده خوزستان ازین برق استفاده می کنند. معهدا هنوز مصرف برق به ۲۰ هزار کیلووات نمیرسد! »
 نقل از اطلاعات (سرمقاله) دوشنبه دوم اسفند ۱۳۴۴ با عنوان «خوزستان تکان خورده است».

و آخرین خبر اینکه مقره‌های سیم‌کشی برق فشارقوی در اثر باد و شرعی و گرد و غباری که بر آنها می‌نشیند عایق بودن خود را از دست میدهد و هادی میشود و بیا و ببین چه مشکلاتی در کار سد و حالا آخرین تحول اینکه آمده‌اند صدتا یا پانصدتا ماشین آب‌پاش دراز قامت سفارش داده‌اند که هر وقت شرعی شد و گردوغبار و باران مقره‌ها را هادی کرد، ماشینها را راه بیندازند و در سراسر راه از سد دز تا آبادان (۴۵۰ کیلومتر راه) مقره‌ها را بشویند!

تنها راه امیدوارم بدن در برخورد با این چنین تاسیساتی که برش مردم این است که متوجه باشیم که مرده‌های دور مانده از شهر کسه تا کنون گمان میکرد شهر و مردمش نوعی از «ما بهتران» اند. چون از موسسات شهری فقط با ژاندارم طرف بود و گمان میکرد در شهرها پول پارو میکنند. حالا دارد روز بروز بیشتر با فساد «بوروکراسی» شهری آشنا میشود و بدستش می‌آید که در شهرها نه تنها پول پارو نمی‌کنند بلکه کاغذ روی کاغذ می‌انبارند تا سادی بسازند در مقابل راه عادی زندگی مردم ده نشین. اگر متوجه باشیم که با صندوق‌های تعاون روستایی (در قضیه معروف تقسیم املاک) نیز مردم روستایی با چنین تجربه‌ای روبروست * این امیدواری بیشتر خواهد شد که مردم روستا هر چه زودتر فضاحت شهرها را بشناسد و امیدش از شهر نومیسد که شد تازه اول کار است. فساد شهرها با غرب زدگی‌ها و کاغذ بازیها و فرمان برداریهای صرف و زورگویی ماموران که عمال مصرف مصنوعات غربند اکنون دارد در سراسر دهات گسترده میشود. وقتی کارد به استخوان روستایی رسید شاید تکانی بخورد. شاید حرکتی کند. شاید دستی از آستین درآورد. اگر تا کنون روستایی ایرانی قضا و قدری بود وقانع بود و سخت نمی‌گرفت باین علت بود که تنها با سیل و زلزلای و خشک سالی بنوان بلاهای آسمانی طرف بود و کاری از دستش بر نمی‌آید. اما حالا که با این سدسازیها داریم سیل و خشکسالی را برویش می‌بندیم او کم کم متوجه خواهد شد که بالای اصلی مأمور دولت است که از تهران می‌آید و بجای اینکه

* شوهر خواهر زاده‌ام که خرده مالکی است در یکی از دهات تقسیم شده می‌گفت کارمندان صندوق تعاون همان‌دهه با بودجه صندوق که از جیب دهاتیها درآمده با اندازه مصرف ۵ سال اهل محل از فلان کارخانه پارچه بافی چیت و چلووار خریدند و انبار کرده‌اند و بعد که گندش درآمده و حضرات را بیکار کرده‌اند معلوم شده که مثلا بازای ۵۰ هزار متر ادعا شده ۳۰ هزار متر پارچه خریده بوده‌اند و ازین نوع افتضاحات و بجای متری ۱۵ قران - ۲۵ قران بالا کشیده بوده‌اند ...

خدمت کند باو زور می گوید و او را می چابد و میخواید اساس زندگی او را بهم بزند. وقتی علل بدبختی خود را در تن مأمور آب و برق و تعاون روستایی و بانک عمران دید و بعد که احساس کرد اگر تکانی بخورد و شکایتی بکند و حرکتی از آن مأمور مزاحم میتواند دفع شر کرد پس دیگر قضا و قدری نخواهد ماند و قناعت را رها خواهد کرد و سخت خواهد گرفت .

جلال آل احمد
اسفند ۴۴

دیدار دوباره یك دوست

هانریال الخاص برای دیدار دوستان و برگزاری نمایشگاهی از آمریکا آمده است . چند سال پیش Art Institute Of Chicago را با درجه ی ممتاز تمام کرد و بایران آمد و گالری «گیلگمش» را ترتیب داد . چند نمایشگاه تکنفره برگزار کرد و در هنرستان نقاشی پسران معلم شد . کار اصلی گالری گیلگمش ، در آن سالها که امکان نمایش کارها محدود بود ، معرفی آثار نقاشانی بود که امروز با کارشان خوب آشنا ایم : بروجنی ، دادخواه ، شادروان قندریز ، گلپایگانی ، پیل آرام ، صفرزاده و زرین افسر .

سه سال پیش به آمریکا برگشت ، از اینجا بیخبرش نگذاشتیم و او خبرهایی از نقاشی و ادبیات آمریکا میداد . سخت گرفتار ترجمه ی شعرهای جدید ایرانی بود . استاد دانشکده ی Monticeuco در شهر «سنت لوئیس» است . اینهاست مشخصات چند نمایشگاه مهم او در این سه سال در آمریکا ، * به پنجمین نمایشگاه سالانه ی نقاشی مذهبی در «شیکاگو» که از نمایشگاه های معتبر نقاشی در آمریکا است ، به توصیه ی یکی از استادان سابقش ، دعوت شد .

* در نمایشگاه سالانه ی شهر «سن لوئیس» - Exhibit 66 - شرکت کرد و جایزه ی سوم این نمایشگاه را برد .

* به دعوت انجمن دوستاران خاورمیانه ، در واشینگتن ، نمایشگاه تکنفره یی برگزار کرد . پس از این نمایشگاه بود که دو گالری مشهور آن شهر «آرما» و «دیکسن» هر کدام چندین تابلو او را به مدت یکسال به نمایش گذاشتند . نمایشگاه تکنفره ی دیگری در گالری «ماریا» ی دانشکده «وبستر» ، در نمایشگاه جمعی استادان نقاشی نیز شرکت کرد .

* گالری «ژنه» ی لوس آنجلس نمایشگاهی از کارهای الخاص ترتیب داد .